

نمایش می‌گذارد. اگر مقاله ما تاثیری داشته است، حداکثر این بوده است که وحدت کمونیستی را وادارند تا پرده تعارفات سیاسی را کنار بزنند و جایگاه واقعی اش در درون طیف اپوزیسیون را آشکار کنند. دوره موعظه‌های خیراندیشانه وحدت کمونیستی خطاب به "چپ" به صیغه اول شخص جمع ("رفقا بیاییم چنین وچنان نکنیم")، سپری می‌شود، پاپیون‌ها بازمی‌شود و خالکوبی‌ها نمایان می‌گردد. شاید لاقل خودایسن شناخت دستاوردی باشد، اما ما انتظار بیشتری داشتیم.

از لحاظ مضمونی، "پاسخ" وحدت کمونیستی به ما جز با زگویی کسالت‌آور یک کابوس لیبرالی نبود. کابوسی که متأسفانه پس از قلع و قمع رهبران حزب بلشویک در سال‌های ۱۹۳۵ در روسیه و بویژه پس از ترور تروتسکی، به نوعی "روش زندگی" برای بخشی از روشنفکران چپ تبدیل شده است. تراژدی شکست انقلاب روسیه و عواقب آن بخشی از کمونیست‌ها را هشیار کرد و برخی را مایوس نمود. اما بهر حال همه، تا آنجا که انسان‌های جدی سیاسی بودند، به بازبینی و جمع‌بندی مجدد این تجربه پرداختند و تلاش‌شان، صرف‌نظر از استنتاجات گوناگون‌شان، به منبعی برای مطالعه و تعمق در تجربه انقلاب روسیه بدل شد. اما جماعتی نیز از "واقعۀ استالین" یک نان دانی سیاسی ساختند، درست همان‌طور که آخوندروی "واقعۀ کربلا" سرمایه‌گذاری می‌کند. در نقش "تئوریسین"، اینها پیامبران "نکنید" و "نمی‌شود" و "مگر ندیدید" از آب درمی‌آیند و بعنوان "تشکل‌های سیاسی" کارشبان‌ه‌روزی‌شان در "جن‌گیری" روح سرگردان "استالینیسم" در صفوف ما رکبسته‌ها خلاصه می‌شود.

اتهام "استالینیسم" سلاح "استراتژیکی" اینها در مباحثات سیاسی است. ایسن آخرین حربه است، که گویا دیگر توسط بهر تخطئه و تحریف و مظلوم‌نمایی و جا خالی دادن در جدل را مجاز می‌کند. وجه کسی می‌تواند با جریانی طرف شود که شاکی خصوصی خود گمارده، مصائب انقلاب روسیه است و ابائی از این‌ها رده که تحت پوشش مبارزه با "استالینیسم" هر جا زبانش در استدلال گرفت، سخیف‌ترین اتهامات را با انسان کند.

ما مقاله‌ای علیه وحدت کمونیستی نوشتیم و در آن انتقادات نظری جدی‌ای به این جریان طرح کردیم، با همین کار "استالینیست" شدیم. شاید هم حق داشته باشند، آخر چطور ممکن است حزب کمونیست "ناگهان" مقاله تئوریک در نقد نظر ایشان منتشر کند و "درست هم‌زمان"، احتمالاً یکی دو ماهی فاصله، "ناگهان" رادیوی حزب کمونیست در مورد یکی از عناصر بربریده از سازمان وحدت انقلابی اطلاعاتی بدهد و "رفقای داخل" هم اشتباهات آن را وحدت کمونیستی بشنوند؟! خیر، حتماً "توطئه" ای در کار است، استالینیست‌ها دارند می‌آیند! ما بقی برجسب‌ها، اتهامات، تصویرسازی‌های مبتذل، دوبهم‌زنی‌های کودکانه و غیره دیگر تماماً ما مکانیسم دفاعی یک ذهنیت دانی‌جان ناپلئونی است. اینها و رادی است که باید برای دفع شر از روح "استالینیسم" خواندوبه در و دیوار فوت کرد.

به یک مقاله سیاسی، هر قدر هم که لحن آن تند باشد، می‌توان پرداخت، اما به

هذیان روشنفکری که در گذشته زندگی می‌کند، از کابوس "استالینیم" سرمایه سیاسی می‌سازد و هر جا حرف حساب نداشته باشد گریز به صحرای کربلا می‌زند و شیون می‌کند، نمی‌توان پاسخ داد. "مقالاتی" که وحدت کمونیستی در "پاسخ" مانوشته است، متأسفانه کار بحث مستدل حول نکات جدی مورد اختلاف را ساده‌نکرده است. این "مقالات" پاسخ نمی‌خواهد، فقط می‌توان از آن صرف‌نظر کرد. با این وجود لازم است یک نکته را به وحدت کمونیستی خاطرنشان کنیم. تجربه همین جنبش چپ ایران نشان داده است که تنها با شرکت در بحث حول مسائل جنبش، تنها با قرار دادن آلترنا تیفو عملی در برابر فعالین کمونیست و در یک کلمه، تنها از طریق یک عملکرد سیاسی می‌توان بر آرایش و قطب بندی موجود نیروها تا شبر گذاشت. صرف دویهم زنی راه به جایی نمی‌برد. حزب کمونیست تشکلی از فعالین کمونیست است که آگاهانه یا به عرصه مبارزه گذاشته‌اند، اینها کسانی‌اند که با بررسی و تشخیص آگاهانه نظرات موجود (از جمله نظرات شما) و بر مبنای جدل‌ها و مباحثات نسبتاً طولانی و تفصیلی در جنبش کمونیستی ایران، بر بنا به اصول اعتقادی و عملی خود را یافته و حول آن متشکل شده‌اند. ذهن و فکر خود را هم بر روی نظرات جدید نهسته‌اند. اگر کسی واقعا امید به جلب این فعالین به تفکر و عمل متفاوتی دارد، اگر کسی به این امید دلخوش است که حزب کمونیست ایران به نحوی تجزیه شود و یا راه دیگری را در پیش بگیرد، نیازی نخواهد داشت تا مانند نویسندگان مقالات تاکنونی وحدت کمونیستی به روش‌های مبتدلی نظیر تخطئه اشخاص، تحریک خام اندیشانه عواطف عقب مانده و سرمایه‌گذاری بر تعصبات ناموجود متوسل شود. حتی حزب دموکرات هم از این روش خیری ندید. این بطرز خجالت‌آوری کوتاه‌نظری و عدم بلوغ سیاسی‌تان، سطح نازل اهداف‌تان و عدم شناخت واقعی‌تان از حزب ما را برملا می‌کند. با و بر فرمائید جنبش کمونیستی ایران مدت‌هاست این مرحله را پشت سر گذاشته است. سیاسی باشید، نقد کنید، در مورد برنامہ، سبک کار، سیاست، تاکتیک‌ها، تشکیلات و دیگر معضلات کمونیست‌ها نظرو آلترنا تیفو اثباتی خودتان را ارائه کنید. اینقدر به شعور و آگاهی کمونیست‌ها اهانته نکنید. این راه بهتری است.

بهر ترتیب ما بحث خود را ادامه می‌دهیم و این هنوز با وحدت کمونیستی است که به نکاتی که طرح کرده‌ایم پاسخ بدهد. در این بخش عمدتاً شیوه برخورد این جریان به انقلابات "غیر سوسیالیستی"، یعنی همان دوره‌های تلاطم انقلابی جامعه که فوراً و بلافاصله نمی‌توانند انقلاب سوسیالیستی به معنی اخص کلمه نام بگیرد، مورد بحث قرار گرفته است. در این رابطه ما بویژه بعنوان یک نمونه به ساله انقلاب ۱۹۵۵ و نظرات وحدت کمونیستی در مورد آن پرداخته‌ایم. از نظر محتوایی بحث ما در این شماره هنوز در محدوده توضیح متدولوژی لنینی در قبال جنبش‌ها و انقلابات "غیر سوسیالیستی" باقی می‌ماند. از نظر ما این مهمترین مولفه در نقد لیبرالیسم چپ محسوب می‌شود، چرا که تمام خاصیت تئوریک این جریان در اینست که به بهانه "تدارک انقلاب سوسیالیستی" یا تقدیس لفظی انقلاب سوسیالیستی بطور مجرد، بی آلترنا تیفو و انفعال در انقلابات

واقعی و سپردن سرنوشت این انقلابات به بورژوازی را توجیه نماید. در زمینه انتهای این بخش به نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی پرداخته ایم. تلاش ما اینست که با استناد به متون خود این سازمان نشان بدهیم که در مورد مشخص ایران، آن "قشری از طبقات حاکم" که به زعم و.ک می تواند و باید در یک "انقلاب سیاسی" قدرت را بخود منتقل کند (و وحدت کمونیستی را بعنوان "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب" در مقابل خود بیاورد) بورژوازی صنعتی خصوصی است.

متأسفانه بدلیل مفصل شدن این بخش نتوانستیم بخش تئوریک بحث را در همین قسمت تمام کنیم. بحث پیرامون چند مسأله مهم، از جمله تلقی و.ک از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم، مسأله دولت موقت انقلابی و ایده تبدیل شدن به اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب، به قسمت بعد موکول میشود. مرور عملکرد سیاسی وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ نیز باید در بخش بعد انجام شود.

نکته ای که باید تذکر داده اینست که مقاله حاضر تنها یک جدل با وحدت کمونیستی به عنوان یک جریان معین نیست، بلکه کوششی برای توضیح مجدد و تفصیلی نظرات ما از زاویه جدیدی است که در مباحثات علیه پوپولیسم برجستگی نداشت. بخش زیادی از مقالات تئوریک جریان ما در پروسه انتقاد از سوسیالیسم خلقی نوشته شده است. امروز ما با نظریات متفاوتی در چپ ایران روبروئیم که همگی مدعی ضدیت با پوپولیسم اند. نقد وحدت کمونیستی فرمتی است تا ما نظرات خود را در تمایز با شاخه دیگری از منتقدان لنینیسم تشریح کنیم. به این اعتبار علیرغم طفره رفتن وحدت کمونیستی از ورود به یک بحث محتوایی جدی حول این مسائل ما به بحث خود در همین مسیر ادامه میدهیم، تا لااقل با اتکاء به نمونه وحدت کمونیستی، نظرات اشباتی خود را دقیقتر ارائه کنیم.

وحدت کمونیستی و پوپولیست‌ها: تفاوت درک‌جاست

جریا ن پوپولیستی در ابتدای انقلاب ۵۷ در ایران یک طیف گسترده بود. جناح راست این طیف جریا ن فدائی - راه‌کارگر و جریا ن‌ات طرفدار چین و "اندیشه ما شو" نظیر حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست‌ها را در بر می‌گرفت. در جناح چپ قطب اصلی را سازمان پیکار روزمندان (قبل از بهران) تشکیل می‌دادند. اگر جناح راست مستقیماً تحت نفوذ اشکال بین‌المللی رویزیونیسم و مدافع "مراجع" و "اردوگاه‌های" بین‌المللی مدعی سوسیالیسم بود، جناح چپ - که عمدتاً "مارکسیسم" خود را، از مقولات و تعاریف پایه‌ای تا اصول برنامه‌وتاکتیک، نهایتاً از همان مراجع جهانی اخذ کرده بود - به دلیل استقلال صوری‌اش تا ثیرات رویزیونیسم را بطور "خودبخودی" غیرمستقیم به نمایش می‌گذاشت. (همینجا با پیدایش کیدکرد که همین استقلال صوری پوپولیست‌های چپ از "اردوگاه‌ها"، نقش مهمی در سیر حرکت روبه‌جلوی آنها و گردآمدن بخش اعظم صادق‌ترین و پرشورترین انقلابیون مارکسیست در ایران به صفوف آنها ایفا نمود).

وحدت کمونیستی نسبت به این طیف پوپولیستی یک جریا ن انتقادی محسوب می‌شود. این خطا ستاگر کسی و، ک را، به اعتبار تبلیغ سازش‌طبقاتی و پیوند سیاسی و عملی‌اش با جریا ن‌ات بورژوا - لیبرال، "پوپولیست" بخواند. هر دفاعی از سازش‌طبقاتی پوپولیسم نیست. همچنانکه مارکسیسم و سوسیال دموکراسی را نمی‌توان "پوپولیسم" خواند، هر قدر هم که این جریا ن‌ات مبلغ آشتی طبقاتی و سدی بر راه دیکالیسم طبقه‌کارگر باشند. مقوله "خلق" و جایگزینی آن بجای "طبقه" در دستگاه فکری و سیاسی پوپولیسم نقش محوری دارد. در لیبرالیسم چپ (لیبرالیسمی که به زبان "چپ" سخن می‌گوید) "خلق"، "دولت خلقی"، "اقتصاد خلقی" و امثالهم جایش ندارند. کلمات "سرما به‌داری"، "سوسیالیسم"، "بورژوازی" و "پرولتاریا" در ادبیات این طیف به وفور پیکار می‌رود. اما سیاست سوسیالیستی به اشکال مختلف از دستور طبقه کارگر کنار گذاشته می‌شود. نه تنها دستگاه‌های فکری، بلکه پایگاه و متن طبقاتی این دو دیدگاه نیز با یکدیگر متفاوت است. پوپولیسم "فدا مهربالیسم" خرده بورژوازی در کشور تحت سلطه و عقب مانده را در قالب عبارات مارکسیستی بیان می‌کند؛ لیبرالیسم چپ، در متن یک کشور عقب مانده، از موضع بورژوازی صنعتی و مدرنیسم اقتصادی حرکت می‌کند. پوپولیسم انقلاب پرولتری را در "انقلابیگری" خرده بورژوازی منحل می‌کند، لیبرالیسم چپ، انقلاب پرولتری را

بعنوان یک فرمول تئوریک می پذیرد، تا در گام بعد، در دنیای واقعی، آنرا تبلیغها (مانند وحدت کمونیستی) و با صراحتا (مانند اتحاد چپ) به بهانه "عقوبت ماندگمی اقتصادی" غیرممکن و یا زودرس اعلام نماید. پوپولیسیم "انقلاب" دیگری غیر از انقلاب پرولتری را در دستور می گذارد، لیبرالیسم چپ، محروم از موهبت "خلق" و "انقلاب خلقی"، ناگزیر یکسره به موعظه فرم سقوط میکند.

لیبرالیسم چپ به این ترتیب در مقابل پوپولیسیم در دو سطح ابراز وجود می کند. در سطح نظری، درست مانند مارکسیسم "قانونی"، منتقد تئوریک اتوپی های "خلق" پوپولیسیت ها، سطحی نگری های تئوریک و مقولات و مفاهیم من در آوردی آنهاست. اینجا لیبرالیسم چپ فرصت می یابد در برابر پوپولیسیم در لباس "آموزگار مارکسیسم" ظاهر شود. اما در سطح سیاسی و عملی، بویژه در یک کشور تحت سلطه نظیر ایران که خرده بورژوازی و لاجرم "خلق" پوپولیسیت ها عصیان زده، مستاصل و لاجرم متماطل به اقدامات قهرآمیز، "ماورا" قانونی و گاه "غیرتمدنانه" است، لیبرالیسم چپ به منتقد "زیاده روی ها" "تندروی ها" و "سکتاریسم" بخش های تندرو و طیف پوپولیسیم بدل می شود. اینجا دیگر ما با انتقاد لیبرالی از عمل سیاسی پوپولیسیم چپ، موعظه خوانی های پدران در باره ضرورت ایجاد جبهه های وسیع از کلیه اقشار "مترقی" و مجیز گوئی های مکرر از اجزای "چپ" و میان نهرو بورژوازی مواجه می شویم. اگر در تئوری، لیبرالیسم چپ تمایل دارد تا از موضع "چپ" گریبان پوپولیسیت ها را بگیرد، در عمل سیاسی همواره نسبت به جناح چپ پوپولیسیم در سمت راست قرار می گیرد و مبلغ اعتدال و نرمش و آوا نس دادن سیاسی به بورژوازی و اجزای با و از آن بدرمی آید. اگر کسی هنوز در تحلیل این واقعیت مانده است که چگونه "طرفداران انقلاب سوسیالیستی" تا بحران انقلابی جامعه را فرامی گیرد، به "مبارزات ضد رژیم آیت الله خمینی" ارج می گذارد (۱) و برای مجاهدین در انقلاب حساب ویژه باز می کند، (۲) این کلید حل معاست.

در آخرین قسمت های این مقاله مروری بر سیاست های عملی راست روانه و لیبرال ما با نه وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ خواهیم داشت. اما موضوع بحث هنوز نکات تئوریک است. اشاره ای کوتاه به رثوس نقد وحدت کمونیستی از پوپولیسیم، مقدمه مناسبی برای توضیح فاصله وحدت کمونیستی از مارکسیسم، بویژه در برخورد به مساله انقلاب دموکراتیک خواهد بود.

انتقادات و تک بر پوپولیسیم عمدتاً نظرات جناح راست این طیف را هدف میگیرد. با بهتر است بگوئیم این انتقادات در شرایطی فرموله شده است که هنوز در درون طیف پوپولیسیتی گسست تئوریک مشهودی میان راست و چپ صورت نگرفته بود و طیف چپ کما بیش خود را با همان مقولات و اعتقادات مشترک کل پوپولیسیت ها در باره ساخت جامعه و خصوصیات مبارزه طبقاتی و انقلابی در ایران بیان می کرد (تصادفی نبود که با چرخش صوری معتقدات تئوریک بخشی از جریانات پوپولیسیتی به چپ از اواسط سال ۵۹، وحدت

کمونیستی نیز مواضع انتقادی خود را در قبال این سازمانها تا حدودی کم کرد (۳). این اختلافات تئوریک میان و. ک. پوپولیسیت ها کدام بودند؟ تا آنجا که به بحث ما مربوط میشود می توان به نکات زیر اشاره کرد:

(۱) در عرصه تحلیل و نقد اقتصاد ایران، وحدت کمونیستی سرمایه داری بودن مناسبات تولیدی در ایران را تشخیص می دهد، حال آنکه پوپولیسیم راست (و در اوائل راست و چپ هردو) با رسم نظام تولیدی مسلط رافئودالی و نیمه فئودالی می خواند یا حداکثر در بهترین حالت آن را سرمایه داری "وابسته" اطلاق می کرد، اما این "وابستگی" را معادل "رشدناکافی"، "ناموزونی" و "عدم خودکفایی" سرمایه داری در ایران می گویند و لذا به طرق مختلف ایران را از دایره عملکرد قوانین حرکت جامعه سرمایه داری بیرون می کشید. اجزاء تئوریک نقد و وحدت کمونیستی بر سرمایه داری ایران کما بیش با نقد پوپولیسیت ها از "وابستگی" یکسان است. شیفتگی ما و را "طبقاتی به صنعت، اقتصاد "موزون و خودکفا"، گسترش بخش (I) (تولید و سایر تولید) در اقتصاد و اعتراض به دخالت بوروکراتیک دولت بورژوازی به زیان سرمایه های کوچک و نظایر اینها به یکسان در تحلیل های راست ترین پوپولیسیت ها و وحدت کمونیستی یافت می شود (رجوع کنید به ضمیمه ۲). اما بهر رو وحدت کمونیستی حکم "ایران سرمایه داری است" را جدی تر می گیرد و می کوشد تا رابطه ای میان این حکم با خصلت انقلاب اجتماعی ایران برقرار کند.

(۲) پوپولیسیت ها از "نقد" اقتصادی خویش به استراتژی خاصی برای انقلاب سوسیالیستی خود می رسیدند. انقلاب مرحله ای، شامل دوره کما بیش طولانی برای رشد نیروهای مولده قبل از انقلاب سوسیالیستی، تحت یک جمهوری دموکراتیک خلق، که ائتلاف طبقات "خلق" در جامعه است، محور این استراتژی بود. این انقلاب، انقلاب دموکراتیک نام می گرفت. در این دیدگاه انقلاب دموکراتیک بدون شک یک انقلاب اجتماعی (مبشر و رابط تولیدی نوین و رشد نیروهای مولده) بود. اگر در بدو امر پوپولیسیم در ایران این درجه فراغ خاطر را داشت تا در غیاب یک نقد محکم مارکسیستی صراحتاً به ماهیت بورژوازی انقلاب خویش اذعان کند و "بورژوازی ملی و مترقی" ای برای رهبری و بدوش گرفتن با این "تحول تاریخی پیشرو" بتراشد، از او آخر سال ۵۸ این صراحت لجه به حزب رنجبران منحصرماند و بخش اعظم جریان پوپولیسیتی این قشر موهوم اجتماعی را از فهرست طبقات "خلق" خود حذف نمود و اقتصاد "خلق" خود را با "سرمایه داری انحصاری دولتی خلق" متعاض کرد. بهر رو تئزئینات تئوریک بحث هر چه باشد، آن دیدگاهی که انقلاب دیگری غیر از انقلاب سوسیالیستی را موظف به رشد نیروهای مولده در ایران می داند، ماهیتاً مبلغ یک تحول اجتماعی بورژوازی - دموکراتیک است و انقلاب اجتماعی دیگری را به غیر از انقلاب سوسیالیستی در دستور طبقه کارگر ایران قرار می دهد. انقلاب دموکراتیک پوپولیسیم، یک انقلاب اجتماعی با تمام وظایف یک چنین انقلابی است. در این تردید نیست، منشاء تئوریک چنین اندیشه ای در چپ

ایران به یکمان می تواند در آموزش های منشویسم که پس از مرگ لنین در مدت کوتاهی بر جنبش کمونیستی مسلط شد و جریانات رویزیونیستی مدرنی که پس از آن بر این مبنای رشد کردند نیز در تکامل و ولگاریزه شدن با زهم بیشتر این دیدگاه در تجربه چین جستجو شود. به این مبانی، باید "تحلیل مشخص" پوپولیسیم از "شرایط مشخص" ایران، یعنی تزیهای "نیمه فئودال - نیمه مستعمره" و "وابستگی" را نیز افزود. تا آنجائی که پوچی این "تحلیل های مشخص" افشاء شد، پوپولیسیم ایران بی شک به تزلزل افتاد، اما دستگاه فکری و متدولوژی منشویکی و رویزیونیستی موروثی حدنهایی نوسانسات پوپولیسیم بحران زده را رقم می زد. در این چهارچوب محدود، پوپولیسیم تنها قادر به دستکاری فهرست طبقات خلقی بود. را دیگالیزاسیون بخش اعظم چپ پوپولیسیت ایران تا قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ در سطح تئوریک تنها در حذف بخش های دیگری از خرده بورژوازی "سنتی"، "مدرن"، "تجاری" و "روستایی" و غیره از لیست اقشار "خلقسی" جلوه گر می شد. جرح و تعدیلی که متافیزیک "در باره تضاد" ماژوسه دون قبلا جواز متدولوژیک آن را صادر کرده بود.

وحدت کمونیستی علی الظاهر تئوری انقلابات مرحله ای پوپولیسیت ها را رد میکند، ایده انقلاب دموکراتیک آنان، جمهوری دموکراتیک خلق آنان و تا حدودی (و فقط تا حدودی) نظریه رشد نیروهای مولده قبل از سوسیالیسم را رد میکند. و. ک این چنین در برابر پوپولیسیم سنتی ایران استدلال می کند: جامعه ایران سرمایه داری است و تنها یک انقلاب اجتماعی، یعنی انقلاب سوسیالیستی می تواند در آن رخ دهد. بنابراین این "انقلاب ایران" نه یک انقلاب دموکراتیک، بلکه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما این ردیه بطور اجتنابنا پذیری یک پیش فرض اساسی پوپولیسیت ها، یعنی همان مبنای متدولوژیکی منشویکی آنان را با خود حمل می کند. پوپولیسیم سنتی ایران انقلاب دموکراتیک را بعنوان یک انقلاب اجتماعی (قا در به تحول در مناسبات تولید و رشد نیروهای مولده) می نگریست، وحدت کمونیستی نیز دقیقاً انقلاب دموکراتیک را تنها بعنوان یک انقلاب اجتماعی درک می کند و تنها به همین معنی آن را رد می کند. انقلاب دموکراتیک برای و. ک با لاجباً ره موآره تنها پتانسیک انقلاب بورژوا - دموکراتیک کلاسیک است، که تنها می تواند و با قدرت سیاسی را از طبقه فئودال به بورژوازی منتقل کند و راه توسعه سرمایه داری را بگشاید. رد چنین انقلابی در عصر ما دشوار نیست. ایران کشوری سرمایه داری است و نیازی به یک انقلاب اجتماعی بورژوایی ندارد. بحث وحدت کمونیستی در برابر انقلاب دموکراتیک نیز به همین سادگی است.

و. ک با همین استدلال ساده و یک بعدی که حداکثر یک تذکره تئوریک به پوپولیسیم راست در ایران سال ۵۷ است، به سراغ تزیهای ا. م. ک. و حزب کمونیست در باره انقلاب دموکراتیک می آید. اما این استدلال فوراً بی خاصیتی خود را آشکار می کند. ما هرگز انقلاب دموکراتیک در ایران را یک انقلاب اجتماعی نخواهیم دید. کاملاً بر عکس، ما از ابتدا در مقابل جریاناتی که به انقلاب دموکراتیک در ایران وظایف یک انقلاب

اجتماعی را الحاق می‌کردند، ایستادیم. قاعدتا باید پرونده‌ها انتقادات "تئوریک" و. که به مواضع ما با همین یک جمله بسته شود. اما نه، این برای و. که هنوز مقدمه استدلال به مراتب مهم تری است. و. که ادامه می‌دهد: اگر انقلابی اجتماعی نباشد، پس یک انقلاب سیاسی است. اگر انقلاب دموکراتیک مورد نظر حزب کمونیست یک انقلاب سیاسی است، آنگاه تلاش برای کسب قدرت و یا شرکت در قدرت، در انقلابی که (بنا به تعاریف و. که) باید قدرت را در دست طبقه حاکم اقتصادی، یعنی بورژوازی، باقی بگذارد، یک شوهم پوپولیستی است. اما مشکل اینجاست که ما انقلاب دموکراتیک را یک "انقلاب سیاسی" با تعریفی که و. که از آن و مقدرات آن بدست می‌دهد و با مقرراتی که برای آن وضع می‌کند نیز نمی‌دانیم. اگر وحدت کمونیستی قادر به فهم این پاسخ نیست، گناه ما نیست، بلکه باید فکری به حال جدول بندی جامع و مانع منشویکی خود کنند که از تحلیل و دسته بندی جامعه و انقلاب واقعی عاجز است. نکته اینجاست که ما حتی اولین کسانی نیستیم که متدولوژی منشویکی را با چنین معضلی روبرو ساخته ایم، انقلاب ۱۹۵۵ و موضع لنین در این انقلاب زنده ترین نمونه موجود است. این ما را به تما یز بعدی وحدت کمونیستی از پوپولیسم می‌رساند که در آن و. که دیگر کاملاً از راست سردر می‌آورد.

۳) پوپولیست‌ها در هر حال در قبال مسأله قدرت سیاسی موضع فعالی داشتند. استراتژی آنها هر چه بود کلیه جریان‌های پوپولیستی خواها ن تحول قدرت دولتی در جهت خاص و تشکیل نوع خاصی از دولت بودند. ایده شرکت طبقه کارگر (یا خلق) در قدرت سیاسی ناشی از انقلاب برای آنان جای سوال نداشت. اما وحدت کمونیستی اینجاست راست بنا این دیدگاه مرز بندی می‌کند. باید یک تئوری پرولتاریا و یا قرا ر گرفتن در ا پوزسیون و مادام که جواز تاریخی اولی ما در نشده عملاً همواره این دومی در دستور است. این آلترناتیو و. که است. به عبارت دیگر در مقابل ایده پوپولیستی انقلاب مرحله‌ای که پرولتاریا خود بار تمام مراحل گوناگون آن را بدوش میکشد، و. که ایده منشویکی انقلاب مرحله‌ای، که در آن پرولتاریا تنها در "مرحله خاص خود" مجاز به دست بردن به قدرت سیاسی است، را قرار می‌دهد.

تنها با حرکت از دیدگاه انقلاب مرحله‌ای منشویکی میتوان از حکم "انقلاب ایران سوسیالیستی است" به چنین استنتاج عملی راست روانه‌ای رسید. مسأله قدرت سیاسی و چگونگی برخورد کمونیست‌ها به آن در یک انقلاب "هنوز غیر سوسیالیستی" محورا ختلاف بلشویک‌ها و منشویک‌ها در ۱۹۵۵ بود. این همان معضلی است که و. که را نیز چون منشویک‌ها در مقابل لنین و خط مشی بلشویکی قرار می‌دهد. حتی با تعبیر منشویکی از انقلاب دموکراتیک، یعنی با دیدگاه انقلاب مرحله‌ای و ما تریالیسم طبیعی - تاریخی انترناسیونال دوم نیز مواضع پوپولیسم ایران در سال ۵۷ می‌تواند مردود اعلام شود. دان و مارتف هم اگر زنده می‌بودند و به ایران سرمایه داری می‌نگریستند، ایده‌ها را انقلاب اجتماعی دیگری به جز انقلاب سوسیالیستی، ایده انقلاب دموکراتیک با وظیفه حل مسأله ارضی، رشد نیروهای مولده و توسعه سرما به داری را ایده‌ای کهنه، نادرست و غیر انقلابی ارزیابی می‌کردند و ما نند و. که اعلام می‌داشتند که "ایران

سرما پیداری است و انقلاب ایران سوسیالیستی است". بسیار خوب. اما سوال اساسی این است: در وضعیتی که شرایط برای انجام بلافاصله یک انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و در شرایطی که جامعه مستقل از اراده ما و وحدت کمونیستی دستخوش انقلابات می شود، پرولتاریا باید در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی با قدرت سیاسی چه کند؟ منشویکها، با استناد به مناسبات تولیدی فئودالی در روسیه، پرولتاریا را از شرکت در قدرت سیاسی که به دلیل خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب روسیه "حسب تاریخچه بورژوازی" بود بازمی داشتند. منشویک امروز، وحدت کمونیستی، ایران را سرمایه داری می داند، و لذا به درست انقلاب بورژوا-دموکراتیک را منتفی می شمارد، اما در غیاب "انقلاب اجتماعی سوسیالیستی ایران"، همان موعظه منشویکی را با استناد به مقوله "انقلاب سیاسی" تحویل طبقه کارگر می دهد. کار اکثر انقلاب سیاسی چنان است که اجازه انتقال قدرت از طبقه ای به طبقه دیگر را نمی دهد. قدرت سیاسی در این انقلاب امر پرولتاریا نیست. منشویک ما ۸۵ سال پیرتر است، اما موعظه همان است.

خلاصه کنیم. تا آنجا که پافشاری و تک بر خصلت سوسیالیستی انقلاب اجتماعی در ایران، پاسخی به اتوپی های پوپولیستی در باره انقلاب اجتماعی دموکراتیک است، این استدلال کاربردی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک به نحوی که ما مطرح کرده ایم ندارد. ما انقلاب دموکراتیک را انقلابی اجتماعی نمی دانیم. اما نتیجه گیری و کار از این حکم، یعنی کنار کشیدن پرولتاریا از مسأله قدرت در انقلابات "سیاسی" ما قبل انقلاب اجتماعی، موضعی منشویکی و راست روانه است که در مقابل نظرات ما در خصوص شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در انقلاب دموکراتیک قرار می گیرد. انقلاب دموکراتیک ما انقلاب اجتماعی دموکراتیک پوپولیست ها نیست. "انقلاب سیاسی" وحدت کمونیستی نیز نیست. وظایف این انقلاب اساسا سیاسی است، و دقیقا به همین اعتبار پرولتاریا در تعیین سرنوشت قدرت سیاسی و نوع مشخص دولتی که با ایدها این انقلاب ناشی شود، شدیداً ذینفع است.

تدارک انقلاب سوسیالیستی "یا راست روی در سیاست"

تذکره "انقلاب ایران سوسیالیستی است" برای وحدت کمونیستی تنها مقدمه‌ای بر بحث اصلی است. "انقلاب ایران سوسیالیستی است"، بدون شک، اما انقلاب ۵۷ چه بود؟ "انقلاب ایران سوسیالیستی است"، اما انقلاب ۶۴ چه انقلابی خواهد بود؟ وحدت کمونیستی با لایحه با بدو وارد اصل مسأله بشود. با بدین‌نشیند و با صراحت و بدون پرده پوشی آلترنا تیفیو تئوریک و عملی واقعی خود را به ایده و سیاست ناشی از ایده دموکراتیک نامیدن انقلاب ۵۷ و یا انقلاب آتی در ایران ارائه کند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی نه از "انقلاب سوسیالیستی"، بلکه از "انقلاب سیاسی" و "تدارک انقلاب سوسیالیستی" سخن می‌گوید. او انقلاب ۵۷ و شرایطی نظیر آن را دوره‌هایی می‌نامد که می‌باید در آن فعالیت شرکت کرد بی آنکه "بخواهیم به خیال خود در رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی قرار بگیریم" اینجا دیگر ایده "انقلاب سوسیالیستی" تمام اهمیت تئوریک و عملی خود را از دست می‌دهد، به زائده‌ها مربوطی به بحث اصلی تبدیل می‌شود و به همان "هدف نهایی حرکت تکاملی تاریخ" بدل می‌شود که هر دستگانه غیر دیالکتیکی چپ، از منشویسم قبل از لنین تا منشویسم نو ظهور استالین و متافیزیک مائوشه دون اندیشه در برابر آن تعظیم کرده و در قاف طلایی بر بالای سر خود نوشته و آویخته است. آنچه مبنای موضعگیری تئوریک و عمل واقعی وحدت کمونیستی قرار می‌گیرد، نوع فعالیت است که کمونیست‌ها به زعم ایشان باید برای آنکه جامعه و طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی نزدیک تر شود در این "دوره‌ها" انجام دهند.

اطلاق "طرفداران انقلاب سوسیالیستی" به جریان‌های لیبرال چپ از نوع و.ک.یک لقب‌گذاری کاملاً بی‌مسما و یا احتمالاً طنزآلود می‌تواند باشد. اینها، دقیقاً برعکس، معتقدند انقلاب سوسیالیستی عملی نیست و لذا تدارک آن در دستور است. "طرفداران تدارک انقلاب سوسیالیستی" نام بسیار علمی تری برای آنهاست. تذکره "تدارک انقلاب سوسیالیستی" سرچشمه یک سلسله استنتاجات سیاسی، تاکتیکی، تشکیلاتی و سبک‌کاری است که در تمام سطوح در مقابل ما رکسیم قرار می‌گیرند. بی تفاوتی به امر قدرت سیاسی، سازش با اجزای بورژوازی - لیبرال و پذیرش هژمونی خرده‌بورژوازی در این "دوره‌ها"، تقدم جبهه و ائتلاف دموکراتیک بر حزب سیاسی طبقه و استنکاف از سازماندهی حزبی طبقه، روش‌های این استنتاجات است. این خطوطی است که سیمای واقعی این جریان

را ترسیم می کند.

مرزبندی تئوریک سیاسی وحدت کمونیستی با ما نیز بر سر همین استنتاجات باید صورت بگیرد و می گیرد. وحدت کمونیستی خود تحت زیر تیتر "اختلاف در اسم یا محتوای فعالیت؟" در رهایی شماره ۴ (دوره سوم، بهمن ۶۲) می نویسد:

"بنا بر این اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده انقلاب سوسیالیستی است دچار توهم است و اگر کسی آن را به ما نسبت دهد حرف مفت زده است. ما احکام فوق را به تفصیل در نوشته های قبلی - و از سال ها قبل - خود آورده ایم. پس بیائیم سرمسأله، بحث بر سر اینست که در کشوری مانند ایران که شرایط انقلاب سوسیالیستی در آن وجود ندارد - یعنی در مرحله تدارک است - و با علم به اینکه هیچ چیز جز انقلاب سوسیالیستی آلمان سوسیالیسم را متحقق نخواهد ساخت، برای آماده ساختن شرایط چکار باید کرد، یعنی وظایف ما برای دوران تدارک چیست..."

بنا بر این ظاهراً در این اتفاق نظر هست که قدرت یا بی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی امری نیست که فردا منتظرش باشیم. از طرف دیگر حرکت اجتماع نیز به خاطر این عدم آمادگی طبقه کارگر متوقف نخواهد شد. پس باید دید در این حرکات و انقلاب ها چه باید کرد. تفاوت ها درست از اینجا و در نحوه برخورد به این مسأله آشکار می شود." (ص ۲۲ - ۲۳، تاکیدها از ما است)

می بینید که خود وحدت کمونیستی چگونه به جدل با دیدگاه های قائل به "انقلاب دموکراتیک" می رود. اختلاف بر سر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نیست. این نیز و شعار، علی رغم همه جار و جنجال های که وک فمیه آن می کند، ظاهراً هیچ ربط مشخصی به بحث رد یا قبول انقلاب دموکراتیک ندارد. وک صرفاً از مخاطب (و مخالف) خود می خواهد که "واقف باشد" برای اینکه "اگر سوسیالیسم بدون انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر نیست". این اندرز توتولوژیک (این همان نگویی و هیچ نگویی)، از نظر خود وک هم به بحث مربوط نیست. (وحدت کمونیستی باید براساسی از ما ممنون باشد که تا اینجاسعی کرده ایم این حرف مفت "را که گویا و بجای انقلاب دموکراتیک، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کمونیست ها می گذارد، از زبان خام اندیشان و ساده لوحان احتمالی بیان داریم. حرف مفتی که ما هنوز نمی دانیم چه کسی، بجز خود وحدت کمونیستی، بر سر زبانها انداخته است.)

بهر حال ما نیز با نهایت خوشنودی به سرمسأله می آئیم. خصوصیات "فعالیت کمونیستها در این دوره ها" چیست و چرا وحدت کمونیستی معتقد است نام گذاری برخی از این دوره ها به عنوان انقلاب دموکراتیک و لذا برنامهداشتن برای آن به همین عنوان، یک نگرش پوپولیستی است؟ چهارچوب تئوریکی که فعالیت در این دوره ها "را محدود و مشروط و لذا معین می کند، به زعم وک اینهاست:

اولاً: این "دوره‌ها" حداکثرناظر به یک انقلاب سیاسی خواهند بود، و خصوصیت انقلاب سیاسی "بنا به تعریف" (یعنی بنا به همان تعاریف اسکولاستیک و تله‌فولوژیکی که قبلاً به آنها اشاره کردیم) اینست که در آن "قدرت سیاسی نه از طبقه‌ای به طبقه دیگر، بلکه اساساً در درون یک طبقه دست بدست می‌شود". بنا بر این قدرت سیاسی برای پرولتاریا از قبل "بنا به تعریف" یک میوه ممنوعه است. از زبان خود وحدت کمونیستی بشنویم:

"در پروسه یک انقلاب اجتماعی مناسبات تولیدی عوض می‌شود. در یک انقلاب سیاسی چنین نیست. در انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام می‌گیرد. بنا بر این (!) حاکمیت با طبقه کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه کارگر اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد. بنا بر این تا زمانی که طبقه کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب‌های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب‌هایی که طی آن‌ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود. این انقلاب‌ها، حرکات و جنبش‌ها آن قدر ادامه می‌یابند تا طبقه کارگر به آن درجه از رشد و سازماندهی برسد که بتواند حاکمیت را بدست گیرد!" (همانجا ص ۲۳ - تاکیده‌ها از ماست)

چه کسی جرات کرده بود مسأله اصلی هر انقلاب را قدرت سیاسی بنا مد؟! بازی قاعده دارد و پرولتاریا، حتی اگر اجازه یافته است در این بازی شرکت کند، باید شرایط برد و باخت را بداند. قاعده بازی هم ساده است و عدول از آن خطا محسوب می‌شود. هر طبقه‌ای برای تغییر دادن مناسبات اجتماعی نوبتی دارد که انقلاب اجتماعی نامیده می‌شود. "بنا بر این" هر طبقه‌ای در نوبت خود، آنجا که خود عامل تغییر مناسبات است، به حاکمیت می‌رسد، اما خارج از این نوبت‌ها، بازی با بورژوازی است که بنا به قاعده از پیشی قدرت را حفظ می‌کند. بنا بر این پرولتاریا در این "دوره‌ها" نباید برای قدرت خیز بردارد، دست و پای کسی را لگد کند، "انقلاب سیاسی چنین نیست"، طی این انقلاب‌ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود". و البته برای دلگرمی پرولتاریا اضافه می‌شود که بازی آن قدر ادامه خواهد یافت که نوبت او هم برسد!

ثانیاً، به این ترتیب ما رکسیست‌ها نمی‌توانند جز در موقعیت یک اپوزیسیون قرار بگیرند، در غیر این صورت رابطه آنها با طبقه کارگر، که در این آپارتمان‌نشینی از ورود به عمارت قدرت سیاسی محروم شده است، گسسته خواهد شد و به نوکران و همبازیان بورژوازی بدل خواهند شد. سبک مبارزه ما رکسیست‌ها به ناگزیر اپوزیسیونی است، یعنی نباید تا اثرات خود را از خارج دولت - و تا آنجا که دولت ابزار سرکوب طبقه‌ای است، از پائین و از زیر دست و پای دولت - از طریق طرح مطالبات و خواسته‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و تعمیل این خواسته‌ها به جریانات بورژوازی به کرسی بنشینانند، جریاناتی که به حال دولت، یعنی ابزار عمده اعمال قدرت سیاسی، را بدون نقض اصول "علم مارکسیسم" و با لجبازی با "تاریخ" تحویل گرفته‌اند. نیروی تعمیم‌کننده نیز

(اگر نخواهیم از فراکسیون "مترقی" ای در خود دولت بورژوازی جدید سخن بگوییم و به قول خود وحدت کمونیستی دموکراسی را از او "گدایی کنیم")، بیا بیداشتلاف وسیعی از کل نیروهای با شدکها این اهداف و مطالبات (البته غیر سوسیالیستی) را می پذیرند و حاضر به پاسداری از آنها نیستند. این مطالبات شامل برخی رفورها برای بهبود وضع طبقه کارگر، و مطالبات سیاسی - دموکراتیک معینی، نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره است. تذکر مهم وحدت کمونیستی در بعد سیاسی است. مطالبات سیاسی کمونیست ها نباید تا حد مطالبه شوق مشخصی از دولت با شرکت کارگران (تا چه رسد به قیام برای استقرار چنین دولتی) ارتقاء یابد. زیرا این دیگر به معنای پافرا تر نهادن از امکانات "تثوریک و تاریخی" یک انقلاب سیاسی خواهد بود. نباید اغوای قدرت دولتی، قبضه کردن آن و یا شرکت در آن، و ایدیه دخیل شدن در اعمال قدرت از با لاشد، زیرا این همان سحر است که استوارترین و روشن ترین احزاب کمونیستی را، هر قدر که پرا تیک گذشته و پرنامه موجودشان انقلابی و مارکسیستی باشد، یک شبه به خرسواری الکن و بی اراده بورژوازی تبدیل میکند. دلیل این امر نیز واضح است. درست حدس زده اید، دولت "بنا به تعریف" ابزار اعمال قدرت سیاسی طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی حاکمیت دارد. و تفسیر اسکولاستیک و بورژوا پسندان این حکم اینست که دولت برای طبقه ای "رزرو" می شود که در مناسبات اقتصادی حاکم است یا قرار است بشود. در "انقلاب سوسیالیستی تغییر مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگران انجام می شود بنا بر این حاکمیت با طبقه کارگران است". در "انقلاب سیاسی" اما، چنین نیست. در انقلاب سیاسی بورژوازی در قدرت اقتصادی با قسی می ماند و لذا دولت "بنا به تعریف" در خدمت او عمل می کند، بافت و حزب تشکیل دهنده اش هر چه باشد:

"اگر نیروهای چپ در این میان نقشی دارند، در همین محدوده است. تشخیص این است که این انقلاب ها هنوز انقلاب طبقه کارگر نیستند ولی طبقه کارگر در آنها شرکت خواهد کرد [و] و. ک. از پیش از قول او اعلام می کند که کاری به مساله قدرت سیاسی نخواهد داشت! [اگر آنها هنری دارند در جهت دادن به نحوه شرکت و زدودن توهم ها است ...

... کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی الاصول نیروهای چپ، اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشند و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند نه خرسواری ماندن. نه عامل ایجاد توهم. میبینید که بین دید ما که میخواهد چپ اپوزیسیون بعد از انقلاب باشد با آنها که - مضحک است - با تا کید بر این که طبقه کارگر عقب افتاده است می خواهند با لطایف الحیل شریک قدرت آینده باشند چقدر تفاوت است. هر دو می گوئیم طبقه کارگران ما ده کسب قدرت نیست ولی یکی نتیجه میگیرد که ما به نیابت او در حکومت بورژوازی شرکت می کنیم و دیگری می گوید ما می گوئیم حال که برای کسب قدرت آمده نیست، لا اقل تبدیل به

اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب شود. در راه بدیل شدن گام بردارد. خود را برای انقلاب های بعدی در موضع بهتری قرار دهد.

می بینید که تفاوت بسیار است. اگر مبنای قدرت یا بی چند عنصر "چپ" باشد، راه اول درست است. سربعتر هم هست. ولی اگر مبنای تکرار شکست طلبانه "عدم آمادگی طبقه کارگر" به منظور توجیه سازش شما شود و قصد کمک به آماده شدن طبقه کارگر باشد راهی به جز راه دوم میان برزیدن به تاریخ است.

پس اگر می گوئیم انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است و سایر انقلاب های سیاسی هستند این نه به معنای فردا انقلاب سوسیالیستی کردن است و نه به معنای اخ اخ کردن به انقلاب های سیاسی. این به معنای نفی دیدگاه های سازشکارانه است که سوسیال دموکراسی را با قالب چپ حقیقتاً می کند. (هما نجاشی ۲۵-۲۶، تا کنده زماست)

با این تر به این نکته می پردازیم که چرا وحدت کمونیستی بجای برخورد با مسأله واقعی جمهوری انقلابی و حکومت موقت انقلابی با شرکت و همزبونی طبقه کارگر، ترجیح میدهد بحث خود را در مقابل نوعی مخالفین میسرانیست فرضی (شرکت چند عنصر چپ در کابینه بورژوازی و یا سازشکاری سوسیال دموکراتیک در قالب چپ) فرموله و عرضه کند. به چند و چون "ا خ ا خ" نکردن وحدت کمونیستی به انقلاب سیاسی هم خواهیم پرداخت. قصد ما در اینجا اساساً تا کید بر نقش اپوزیسیون است که و. ک در انقلاب سیاسی برای "چپ" (که قاعدتاً منظورش کمونیست هاست) قائل است و این واقعیت که این نقش از محرومیت "بنا به تعریف" طبقه کارگر از قدرت سیاسی، در "دوره انقلاب سیاسی" استنتاج شده است.

و با لایحه ثالثاً، این تمهیدات "چپ" در اپوزیسیون، امکان می دهد تا پروسه تدارک انقلاب سوسیالیستی، یعنی پروسه "کمک به تسریع اعتلای آگاهی" در جنبه دموکراتیکناشی از انقلاب سیاسی و در پناه سیرائتلاف های پاسدار دموکراسی در احزاب اپوزیسیون، و یا حتی در صورت اعاده اختناق با روشن شدن ماهیت بورژواها و خرده بورژواها، با سهولت بیشتری به پیش رود و لذا شرایط ذهنی قبلاً آماده شده در جوامع دیگر، در اوضاع و احوال ایران به درجه بیشتری "ما تریالیزه" شود و شرایط "عینی" انقلاب اجتماعی بیش از پیش فراهم شود.

"اگر ما و شما و سایر کمونیست ها رسالتی داریم، اگر در آموزش توده ها نقشی داریم، و اگر ادعای رهبری کمونیست ها را می کنیم، همه در این است که نه دنیا له روی توده ها - توده های نا آگاه، توده های بی خواست سوسیالیستی ندارند - شویم، این کار را دیگران - غیر کمونیست ها - به خوبی میتوانند بکنند و می کنند. نقش ما این نیست که در یک جنبش غیر سوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم و بعداً به توده ها فواید سوسیالیسم را درس دهیم. این کار به

خواه بورویا بیشتر شبا هت داردتا به واقعیت . این کار به کودتا بیشتر شبیه است تا انقلاب . نقش ما ، رفقا ، این است که شرایطی را فراهم کنیم که توده ها در تجربه روزمره شان به نطفی سرمایه داری برسند . از پیدایش توهم های جدید جلوگیری کنیم . " (نقد نظرات ا. م. ک. ص ۱۹۰ - ۱۸۹)

"وظایف ما برای دوران تدارک چیست .

... می گوئیم با پداولا سازماندهی و تبلیغ و ترویج کرد . در کلیات همه موافقند ... ولی تکیه اصلی را در این مقاله بر بخش دوم می گذاریم شرکت در حرکت ها ، جنبش ها ، قیام ها و انقلاب های سیاسی از موضع تدارکاتی انقلاب سوسیالیستی ، توضیح می دهیم ، و این توضیح را برایین مبنا می گذاریم که اصرا بر تفکیک انقلاب های سیاسی و اجتماعی به چه علت است . (رها بی ۴ ، دوره سوم ص ۲۲) . [این مبنا را در صفحات قبل عینا از همان صفحه ۲۳ نقل کرده ایم یعنی همان ایده "در انقلاب سیاسی چنین نیست"]

... این ها [انقلابات سیاسی] انقلاب طبقه کارگر - به معنای اخص - نیستند ولی بخشی از انقلاب آن را که یک پروسه طولانی است می سازند . طبقه کارگر بطور عمده در جریان این انقلاب ها و حرکت های اجتماعی است که آموزش می بیند . نقش نیروهای چپ کمک به این آموزش عظیم اجتماعی است . نقش نیروهای چپ کمک به جمع بندی این تجارب است . کمک به انتقال تجربه سایر انقلاب ها در همان جامعه و جوامع دیگر است . کمک به اثبات این امر در عمل است که نه این یا آن جناح بورژوازی ، بلکه همه جناح های آن - و من جمله خرده بورژوازی - دشمن طبقه کارگرند ...

گفتیم طبقه کارگر با شرکت خود در این انقلاب های سیاسی می آموزد و علاوه بر آن در روند کارتا تیر می گذارد . پشتوانه توده ای و موجودیت فعال این طبقه یا بخش هایی از آن موجب کسب امتیاز یا امتیازها می هر چند محدود و موقتی می شود . این بخشی از کار است . بخش دیگر تجربه مستقیم ماهیت جناح ها - و همه جناح های - بورژوازی است و در اینجا تبلیغ و ترویج نیروهای چپ - قبل از انقلاب ، در دوران انقلاب و بعد از انقلاب - نقش بسیار مهمی دارد . این آموزش همراه با تجربه عملی می تواند طبقه کارگر را به این اعتقاد برساند که به جز خودش هیچ طبقه و قشر دیگری ، هیچ مذهبی و لامذهب دیگری برای او خدمت نخواهد کرد . در چنین وضعی ، و با شرکت در حرکت های اجتماعی از چنین زاویه ای و صرفا از چنین زاویه ای است که طبقه کارگر مراحل مختلف تدارک را طی خواهد کرد . در غیر این صورت این نیروچیزی جز ملعبه این یا آن جناح نخواهد بود . " (همانجا ص ۲۴-۲۵)

می بینید که برای وحدت کمونیستی "حکم انقلاب ایران سوسیالیستی است" مقدمه چه استنتاجات تاکتیکی فوق العاده راست روانه و پاسیفیستی ایست . انقلاب ایران

سوسیالیستی است چون انقلاب اجتماعی دیگری در ایران سرمایه داری ممکن نیست لذا ما حداکثر با انقلابات سیاسی مواجهیم که محدودیت های تاریخی خاص خود را دارد. از جمله اینکه قدرت در این انقلابات در دست بورژوازی باقی می ماند، زیرا بورژوازی در یک انقلاب سیاسی سلطه اقتصادی خود را حفظ می کند. در انقلاب سیاسی قدرت نمیتواند به پرولتاریا منتقل شود. بنا بر این هرگونه تلاش برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، یا کمونیستها، میان بزرگنی غیر عملی و تخیلی به تاریخ محسوب میشود و نتیجه ای جز تبدیل کمونیست ها به ایزد و تشبیهت ها کمیت بورژوازی در بر ندارد. وظیفه کمونیست ها باقی ماندن در اپوزیسیون و "تدارک انقلاب سوسیالیستی" است. مطالبات کمونیست ها از انقلاب نباید مطالبه نوع مشخصی از دولت یا شرکت طبقه کارگر ارتقاء یابد. حداکثر دستاورد از یک چنین انقلابی برای طبقه کارگر آنست که در "تجربه روزمره اش" به "نفی سرمایه داری" برسد و امتیازات "جزئی و موقتی" را به بورژوازی حاکم تحویل کند. اگر کارگران و کمونیست ها در انقلاب شرکت می کنند به خاطر آنست که اولاً این انقلاب منبع آموزش طبقاتی است و ثانیاً تنها در صورت شرکت می توانند چشم به همان امتیازات جزئی و موقت داشته باشند. مسأله قدرت سیاسی در این انقلاب نمی تواند و نباید جایی در تاکتیک های طبقه کارگر داشته باشد!

این آخرین تیوتئوریک، سیاسی و تاکتیکی واقعی وحدت کمونیستی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک است. این چکیده ایده "شرکت فعال" در این "دوره ها" است. اگر وحدت کمونیستی ایرادی به ایده انقلاب دموکراتیک دارد اینست و نه این حکم درست که "انقلاب اجتماعی در ایران سوسیالیستی است". در چنین دیدگاهی ایده انقلاب سوسیالیستی تنها برای تحقیر "انقلاب سیاسی" وارد بحث می شود. تا محدودیت های این انقلابات را خاطر نشان کند. تمامی الگوها و مبانی "تدارک انقلاب سوسیالیستی"، نه از انقلاب سوسیالیستی، بلکه دقیقاً از انقلاب سیاسی و محدودیت های تاریخی و مفهومی آن استنتاج شده اند. اشاره به "انقلاب سوسیالیستی ایران" در این دیدگاه نه برای رادیکالیزه کردن انقلاب سیاسی واقعا موجود، بلکه اتفاقاً برای توضیح ضرورت محدود کردن عمل رادیکال در یک چنین انقلابی صورت می گیرد. مسأله قدرت سیاسی، شرکت پرولتاریا در قدرت، امتیازات "کلی و غیر موقت" و غیره جزء ظرفیت های "انقلاب سوسیالیستی ایران" است، مبارزه برای اینها در یک انقلاب غیر سوسیالیستی نمی تواند در دستور باشد. سوسیالیست انقلابی از نوع وحدت کمونیستی با این گنجینه تحلیلی "بطور کلی رادیکال" است اما بطور مشخص همواره فرم نیست، لیبرال و از لحاظ سیاسی کم توقع از آب درمی آید. "بطور کلی سوسیالیست" است، اما بطور مشخص، بطور واقعی، بدنبال آن اجزای بورژوازی کشیده می شود که حاضر باشند در فردای رسیدن به قدرت آن "امتیازات موقت" را از او دریغ نکنند. "بطور کلی" خواستار دیکتاتوری پرولتاریاست، اما بطور مشخص، بطور واقعی، طبقه کارگر را از دخالت در سر نوشت قدرت سیاسی برحسب می دارد. "بطور کلی" خود را مدافع طبقه کارگر می نامد، اما بطور مشخص، بطور واقعی،

سراز اردوگانه بورژواها درمی آورد.
لازم است تا این خط مشی منشویکی را به تفصیل بیشتری افشاء کنیم و در مقابل،
معنای واقعی انقلابیگری پرولتری، در شرایطی که جامعه دستخوش انقلابات هنوز غیر
سوسیالیستی است، را مجدداً تاکید کنیم.

لنینیسم و جبرگرایی اقتصادی وحدت کمونیستی

واضح است که آنچه ما با آن مواجهیم یک دترمینیسم (جبرگرایی) اقتصادی تمام عیار است. در "مارکسیسم" وحدت کمونیستی، اقتصاد و مناسبات اقتصادی خصلت انقلاب را تعریف می کنند. خصلت انقلاب، آینده قدرت سیاسی را از پیش رقم می زند. پرولتاریا، البته اگر تحت رهبری دایمانه چنین مارکسیست‌هایی قرار بگیرد، در انقلاب از این حکم تشوریک و این "ضرورت تاریخی" از پیشی، بدون چون و چرا تبعیت می کند. کمونیست در این مکتب فالتالیستی کسی است که علم تبعیت از این "قوانین" و "جداول" و "ضرورت"‌ها را آموخته باشد.

وحدت کمونیستی چنین "کمونیستی" است. البته نه اولین و نه آخرین آنهاست. انترناسیونال دوم و منشویک‌ها سردمداران این تفسیر دترمینیستی از تاریخ بودند. انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه یکی از مقاطع برجسته جدال مارکسیسم انقلابی با این جبرگرایی اقتصادی بود، و درست همین انقلاب ۱۹۰۵ است که مچ وحدت کمونیستی را نیز باز می کند و پیشقراولان واقعی سیاسی را که او امروزه کمونیست‌های ایران پیشنهاد می کند می شناساند.

انقلاب ۱۹۰۵ با هر انقلابی در عصر ما تفاوت دارد. هرالگوسازی از این انقلاب تا درست است. بسیار خوب، اما مساله برسر متدولوژی است، که تابع شرایط مشخصی نیست. وحدت کمونیستی نیز به انقلاب ۱۹۰۵ می پردازد (بی آنکه از جانب ما به الگوسازی متهم شود) تا حقانیت متدولوژی خود را با استناد به عملکرد و شیوه برخورد لنین و بلشویک‌ها به این انقلاب بهتر به ثبوت برساند. اما در همان گام اول با تناقضاتی جدی روبرو می شود. "حسن شهرت" لنین و "قوا" ادا بر او فاداری به لنین" بیش از آنست که اجازه بدهد وحدت کمونیستی از این تناقضات به رد لنین و بلشویک‌ها برسد. بنا بر این باید این تناقضات را به نحوی توجیه کند. این تناقضات کدا مندو و ک چگونه به حل آنها نائل می آید؛

وحدت کمونیستی مُرّاست که جا معه روسیه در ۱۹۰۵ یک جا معه سرمایه داری بود. اما "مشاهده" می کند که لنین نه تنها به امکان بروز یک انقلاب دموکراتیک در این جا معه قائل است، بلکه بر دموکراتیک نامیدن انقلاب ۱۹۰۵ با فشاری نیز می کند. "انقلاب دموکراتیک در جا معه سرمایه داری" این اولین تناقضی است که وحدت کمونیستی باید برای خود حل کند. و ک بهر حال به دلائلی که پاشین تر به آن می رسیم ایده انقلاب

دموکراتیک را از لنین در ۱۹۰۵ می پذیرد و بهر نحو آنرا هضم می کند. اما باز "مشاهده" می کند که برخلاف توقع تئوریک او، لنین مصرا نه خواهد آن است که پرولتاریا در این جنبش غیر سوسیالیستی رهبر شود، و نه فقط این، بلکه همراه با اقشار و طبقات دیگری یک دولت انقلابی، یک رژیم جمهوری، تشکیل دهد. "کسب قدرت و شرکت در دولت انقلابی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی"، آنهم بدون ترس از تبدیل شدن به "خرسواری" بورژوازی. این تناقض دوم است. چه باید کرد؟ یک جبرگرای اقتصادی با پدری که این تناقضات را در "ویژگیهای اقتصاد روسیه" جستجو کند. وحدت کمونیستی نیز چنین می کند. او در "متدولوژی لنین" تعمق می کند و بالاخره بخشی از مشکل را با تحریف این متدولوژی و با تنزل دادن لنین به یک دترمینیست اقتصادی تمام عیار، که گویا نقطه قدرتش درک درست او از خود ویژگی اقتصاد روسیه بوده است، حل می کند. (مسائل "متفرقه" ای هم نظیر "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، یعنی ایده "جدول شکن" دیکتاتوری دو طبقه، بهر حال غیر قابل توجیه باقی می ماند که بالاخره وحدت کمونیستی را ناگزیر می کند نیشی هم به خود لنین بزند).

نقطه قدرت و ویژگی متدولوژی لنین به زعم وحدت کمونیستی اینست که او "استراتژی انقلاب" را از "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" جامعه استنتاج می کند، و بنا بر این ویژگیهای برخورد خارج از "قاعده" لنین به انقلاب ۱۹۰۵ با بدبختی درک خاص او از این ویژگیهای عینی اقتصاد روسیه توضیح داده شود.

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش وی را در پیش گیریم، الزاما به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی درباره روسیه بدانها دست یافت؟"

برخلاف همه کسانی که امروز نقطه حرکت خود برای تبیین محتوای انقلاب ایران را گفته های لنین درباره انقلاب روسیه قرار می دهند، لنین از همان اوایل فعالیت سیاسی خویش اعلام می داشت: "ما معتقدیم که سوسیالیست های روسیه باید تئوری مارکس را به خصوص توسط خودشان تکامل دهند، زیرا این تئوری فقط مبین آن اصول رهنمودی عامی است که در هر وضع خاص به گونه ای متفاوت شمول می یابند، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه (ج ۴، ص ۲۱۸) -"

(نقد نظرات ا. م. ک. فصل سوم، بخش اول، متدولوژی لنین ص ۱۵۶)

وحدت کمونیستی آنگاه اعلام می کند که "لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت" و بحث را به نحوی ادامه می دهد که خواننده تصور کند لنین اینجا از "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" ویژه روسیه سخن می گوید و این "طور دیگر"، یک "طور دیگر" اقتصادی است. پائین تر منظور لنین از این "طور دیگر" را با رجوع به همان مقاله مورد استناد و. ک. (برنامه ما، جلد ۴ کلیات آثار) توضیح می دهیم، اما ابتدا لازم است هنوز وحدت کمونیستی را در این کنکاش اقتصادی اش همراهی کنیم:

"لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و همواره روش مارکس را در تحلیل های خویش بکار گرفت. روش مارکس چه بود؟ (مشکل دوتا شد!) به طور خلاصه این بود که وی در کا پیتال از خلال تحلیل مشخص سرمایه داری انگلستان و به عبارت دقیقتر و به قول لوکاچ از خلال تحلیل روابط درونی کارکرد کارخانه انگلیسی، مفهوم تئوریک شیوه تولید کا پیتالستی را تدوین کرد. اما شیوه تولید به خودی خود الگوی "نا بی" است که در جهان واقع وجود ندارد، یعنی به شکل ناب وجود ندارد، و به همین خاطر است که مارکس برای تئوریزه کردن آن به تحلیل مومع مشخصی میپردازد که کل اجتماعی مرکب تاریخا متعین بوده و متشکل از ترکیب و همبافتگی چندین شیوه تولیدی ناب می باشد که یکی از این شیوه ها بر سایرین فرا تعین دارد. مارکس با تحلیل مناسبات مشخص موجود در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" به تعریف تجربیدی - صوری از عالم اکبر - یعنی جهان سرمایه داری دست می یابد که دارای قوانین عام و شاملی است که در هر "عالم اصغر" دیگر، "طور دیگری" شعول می یابند. معیذا باید توجه داشت که تعریف یک شیوه تولیدی در درون یک شکل بندی اجتماعی، هرگز با تعریف خود این شکل بندی معادل نیست و مارکس هم هرگز چنین گمانی نداشته است. فی المثل در شکل بندی اجتماعی کا پیتالستی، شیوه تولید کا پیتالستی وجه غالب را تشکیل می دهد و نه تمامی وجوه آن را. از سوی دیگر روابط تولیدی موجود در این شکل بندی نیز صرفا و خالما کا پیتالستی نیستند و پیا لخره ایده های موجود در جامعه هم تنها ایده های بورژوازی نیستند. به عبارت دیگر ما در هر شکل بندی متصف به کا پیتالستی با همسایگی کا پیتالسم و شیوه های تولیدی ما قبل آن از سویی و آمادگی شرایط مادی تولید سوسیالیستی، البته به درجات مختلف روبرو هستیم." (همانجا ص ۱۵۷)

آیا واقعا توضیح متدولوژی لنین و روش او در انقلاب ۱۹۰۵ اینقدر پیچ و تاب، مغلق گوئی و ابهام تراشی می خواهد؟ اگر بنا باشد وحدت کمونیستی به زور الفاظ لنینست قلمداد شود و از روی تناقضات روشنی که در ابتدای این بخش طرح کردیم بپردازد، آری می خواهد و بیش از اینها هم می خواهد! بگذارید تحریفات، سوء تعبیرها و قلنبه گوئی ها را یک به یک بشکافیم و اقتصا دگرای آشنا یما را از زیر استتار الفاظ بیرون بکشیم.

(۱) لنین در گفته فوق اصلا و ابدا به "طور دیگر" اقتما دی ای اشاره نمی کند. اگر نویسنده وحدت کمونیستی نقل قول فوق را از جزوه های کلمات قمارچا پ رویزیونیستها، (که معمولا قرا را است برای تجدید نظر در مارکسیسم از متقدمین اتخاذ میکنند) استخراج کرده باشد، قاعدتا مقاله ۴/۵ صفحهای "برنامه ما"، که به نقل شده از آن است، را خوانده است. در این صورت با بدبی نهایت غیر مسئول و از وجدان علمی متعارف بدور باشد که چنین تفسیری را با رابین پارگراف کند. این مقاله با نقد تزلزلات ایدئولوژیکی

بخش‌هایی از "سوسیال دموکراسی بین‌المللی" در این سال‌ها که مارکسیسم را غیر قابل شمول و ناکافی ارزیابی می‌کردند، آغاز می‌شود (پاراگراف اول)، لنین سپس تاکید می‌کند که هر "موضع تئوریک مارکسیستی" ثابت قدم است و در توصیف این موضع، تحلیل مارکس از سرمایه‌داری، استثمار کارمزدی، تمرکز سرمایه و تولید بزرگ، مبارزه طبقاتی، جایگاه پرولتاریا و اهمیت حزب طبقه کارگر را خاطر نشان می‌کند و نتیجه عملی آموزش‌های جهان شمول و قابل تعمیم مارکس را چنین جمع بندی می‌کند:

"[مارکسیسم روشن ساخت که] وظیفه واقعی یک حزب سوسیالیست انقلابی طرح پردازی برای اصلاح جامعه نیست، موعظه به سرمایه‌داران و اجوانان و انصارشان برای بهبود وضع کارگران نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است، مبارزه‌ای که هدف نهایی آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازماندهی یک جامعه سوسیالیستی است." (برنامه، کلیات انگلیسی، جلد ۲، ص ۲۱۱، تاکید در اصل)

لنین آن‌گاه می‌پرسد:

"آیا هیچ چیز جدیدی توسط "نوسازان" عربده‌کش این تئوری که این روزها این همه سروصدا به راه انداخته‌اند و به گردن نشانی متشکل شده‌اند، اضافه شده است؟ مطلقاً هیچ... آنها به پرولتاریا هیچ شیوه تازه‌ای در مبارزه نیا موخته‌اند. آنها تنها عقب‌نشسته‌اند. تکه‌پاره‌هایی از تئوریهای عقب مانده را وام گرفته‌اند و به پرولتاریا نه تئوری مبارزه بلکه تئوری سازش را موعظه می‌کنند."

پس اولاً محور بحث این مقاله، که لنین شناسان وحدت کمونیستی زحمت فهمیدن آن را بخود نداده‌اند، اتفاقاً تاکید بر "شمول مارکسیسم، دفع تزلزلات تجدیدنظر طلبان و تکرار احکام پایه‌ای و قابل تعمیم تئوری مارکس است. ثانیاً، اگر در این مقاله صحبتی از درافزودن بر مارکسیسم در میان باشد، منظور نه تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه این یا آن جامعه، بلکه راه جدیدی برای مبارزه است. اما نقل قول خارج از متن وحدت کمونیستی چگونه در مقاله مزبور طرح شده است:

"دفاع از یک چنین تئوری‌ای، که تا آنجا که دانش ما ناچار می‌دهد به حقیقت آن معتقدیم، در مقابل تعرضات و تمهیداتی که برای تحریف آن انجام میشود به معنای آن نیست که با هرگونه انتقاد دشمنی می‌ورزیم. ما تئوری مارکس را چیز کامل و خدشه‌ناپذیری نمی‌دانیم. برعکس، معتقدیم که این (تئوری) تنها سنگ بنای علمی را نهاده است که سوسیالیست‌ها اگر می‌خواهند از زندگی عقب‌نمانند، باید آن را در جمیع جهات بسط دهند. ما معتقدیم که تدقیق مستقل تئوری مارکس برای سوسیالیست‌های روسپه‌حیاتی است. زیرا این

تئوری تنها مبین اصول رهنمود عامی است که به طور مشخص، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه، عملی می شود. بنا بر این ما با کمال خوشنودی در نشریه خود فضایی به مقالات مربوط به مسائل تئوریک اختصاص می دهیم و از همه رفقا دعوت می کنیم تا آزادانه مسائل مورد اختلاف را مورد بحث قرار دهند.

(همانجا ص ۲۱۲)

پس بحث "طور دیگر" که ظاهراً قرار است محور متدولوژی لنین باشد، در این مقاله صرفاً تبصره‌ای است که از روی احتیاط ذکر می شود تا مبادا دفاع سرسختانه لنین از حقانیت و "شمول" ما رکسیسم، به معنای مخالفت او با هر "نوع انتقاد" و هر نوع تدقیق تئوری ما رکسیسم تعبیر شود.

لنین سپس خود را در مبحث ویژگی‌های شرایط روسیه و تاثیرات آن بر مبارزه پرولتاریای سوسیالیست می شود. متأسفانه سخنی از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه روسیه، همسایگی شیوه‌های تولید، بازخوانی کا پیتال در عالم اکبر روسیه و غیره در میان نیست، سخن تماماً بر ضرورت ارتقاء مبارزه برای دموکراسی تا حدیک انقلاب است. لنین در همین مقاله ۲ صفحه‌ای پایه‌های تئوریک بحث انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵ را طرح می کند بی آنکه حتی یکبار به طور جدی وارد یک تحلیل اقتصادی شود. مسأله برای او مسأله دموکراسی است. ویژگی‌ای که برای روسیه برمی شمارد، استبداد است (بی آنکه لازم بدانند در این سطح استدلال حتی پایه مادی "شکل‌بندی اجتماعی روسیه" را ذکر کنند). برای لنین وجود استبداد معادل با ضرورت مبارزه انقلابی برای دموکراسی و لذا جا باز کردن برای انقلاب دموکراتیک در تاکتیک‌های پرولتاریا است.

"آن مسائل اساسی که در کار هست برنا مه مشترک تمام سوسیال دموکرات‌ها به روسیه مطرح می شوند، کدامند؟ قبلاً گفتیم که جوهر این برنا مه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که هدف آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برقراری جامعه سوسیالیستی است. مبارزه طبقاتی پرولتاریا شامل مبارزه اقتصادی (علیه سرمایه‌داران منفرد یا گروه‌های مختلف سرمایه‌داران برای بهبود وضع کارگران) و مبارزه سیاسی (مبارزه علیه دولت برای بسط حقوق مردم، یعنی برای دموکراسی، و برای بسط قدرت سیاسی پرولتاریا) است. برخی سوسیال دموکرات‌های روس (...) مبارزه اقتصادی را به مراتب مهم‌تر می بینند و کما بیش تا آنجا پیش می روند که مبارزه سیاسی را به آینده‌گما بیش دوری احاله کنند. این موضع مطلقاً نادرست است. ... فراموش کردن مبارزه سیاسی بخاطر مبارزه اقتصادی به معنای انحراف از اصل بنیادی سوسیال دموکراسی بین‌المللی است. این به معنای فراموش کردن آنچه چیزی است که تمام تاریخ جنبش کارگری

به ما می آموزد] تا اینجا هنوز لنین اصول پایه‌ای و "شامل" ما رکسیسم را تکرار و تائید می‌کند، در ادا مهاجرت بحث به ویژگی روسیه می‌رسد... هیچ مبارزه اقتصادی نمی‌تواند بهبودی پایداری برای کارگران به بار آورد، یا حتی نمی‌تواند خود را بعداً وسیعی سازمان داده شود، مگر آنکه کارگران از حق تشکیل آزاده می‌تینگ‌ها و اتحادیه‌ها، چاپ مطبوعات خود، و انتخاب نمایندگان خود برای مجلس‌های ملی برخوردار باشند، همان‌طور که در آلمان و تمام کشورهای دیگر (بجز ترکیه و روسیه) آزادان برخوردارند. برای به کف آوردن این حقوق باید دست به یک مبارزه سیاسی زد، در روسیه نه فقط کارگران، بلکه تمام شهروندان از حقوق سیاسی محرومند. روسیه یک سلطنت مطلقه و نامحدود است... طبقه کارگر روسیه یوغی دوگانه بر گردن دارد، توسط سرمایه‌داران و مالکان ارضی چپاول و غارت می‌شود و برای آنکه از مبارزه و علیه آنها مانع شود، پلیس دست و پا می‌بندد، دهانش را می‌دوزد و هرتلاشی برای دفاع از حقوق مردم سرکوب می‌شود، هر اعتصابی علیه سرمایه‌داران به این منجر می‌شود که ارتش و پلیس به جان کارگران انداخته شوند. هر مبارزه اقتصادی ضرورتاً مبارزهای سیاسی می‌شود و سوسیال دموکراسی باید هر دو را با هم در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا بطور جدایی ناپذیری ترکیب کند. اولین و مهمترین هدف چنین مبارزهای باید به کف آوردن حقوق سیاسی باشد، به کف آوردن آزادی سیاسی... طبقه کارگر روسیه می‌تواند به تنهایی مبارزه اقتصادی و سیاسی خود را به پیش برد، حتی اگر هیچ طبقه دیگری به کمک او نیاید. اما در مبارزه سیاسی کارگران تنها نیستند... هنگامی که طبقه کارگر پرچم این مبارزه را برافرازد، از همه سوبه‌وایی خواهد شد. سوسیال دموکراسی روس خود را در رأس همه رزمندگان راه حقوق مردم در رأس همه مبارزان راه دموکراسی قرار می‌دهد و شکست ناپذیر خواهد بود. این نظرات بنیادی ما است." (همانجا صفحات ۲۱۴ - ۲۱۲)

این توضیح روشن و صریح درباره "ویژگی روسیه" و تاثیر آن بر "استراتژی انقلاب پرولتری" را با آن مبهم گویی‌های اقتصادی و آن نظا هر به ژرف اندیشی مقایسه کنید. اگر کسی صادقانه دنبال توضیح شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ است، اگر کسی می‌خواهد بدانند لنین چرا از انقلاب دموکراتیک درجا معسرما به داری سخن می‌گوید، اگر کسی می‌خواهد علل رهبر شدن در جنبش‌های غیر سوسیالیستی، در "راس همه مردم" توسط پرولتاریا را درک کند، آنگاه همین ۴/۵ صفحه برای او کافی خواهد بود. همین ۴/۵ صفحه برای درک شیوه برخورد حزب کمونیست ایران، به مسأله انقلاب دموکراتیک نیز کافی خواهد بود. اما وحدت کمونیستی حقایق روشن را به کلمات سطنطن در باره "همسایگی شیوه‌های تولیدی" و "عالم اصغر کاخان انگلیسی" و "فرا تعیین این یا آن شکل‌بندی در کل اجتماعی مرکب" می‌فروشد. مقاله لنین را می‌خواند تا برای خود جوازی برای

عبور به قلمرو اقتصاد دو "استنتاج همه چیز از اقتصاد" (که آن را با مارکسیسم اشتباه گرفته است) بیايد. مقاله لنين را می خواند، تا حتی آنجا که او متدولوژی اش، تحلیل مشخص اش از مبانی انقلاب همگانی در روسیه و اعتقادش به ارزش دموکراسی برای مبارزه کارگران را در ۴/۵ صفحه به روشنی توضیح می دهد، دوخط ونیم در توضیحی درمینیم اقتصادی اثر بیايد، که متاسفانه نمی باید.

(۲) درحاشیه بدن نیست این را هم از وحدت کمونیستی بپرسیم؛ اگر متدولوژی لنين در درک او از شکل بندی اقتصادی و اجتماعی "طور دیگر" کشورش معنی می شود، چرا در مورد خود وحدت کمونیستی یک جمله "ایران سرمایه داری است و لذا انقلاب آن سوسیالیستی است" و یک تعریف از پیشی و اختیاری درباره مقدرات انقلابات سیاسی، برای تبیین "استراتژی انقلاب ایران" (و در واقع نداشتن استراتژی برای انقلاب ایران) کفایت می کند؟! آیا زمان آن نرسیده است که شما نیز تئوری "تدارک انقلاب" را به چیزی بیشتر از جمع عددی یک حکم بدیهی با یک تعریف کتابی دست دوم متکی کنید؟ آیا زمان آن نرسیده است که تئوری "تدارک انقلاب" نیز به نوعی تحلیل "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" خاص سرمایه داری در ایران مرتبط شود؟

(۳) بهر حال باید همراه اقتصاددان محترم مان بحث را ادامه بدهیم. لنين وحدت کمونیستی نه تنها اقتصاد روسیه، بلکه اساساً خود ما تریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد مارکس بر سرمایه داری را نیز "طور دیگری" می بیند. لازم است یکبار دیگر نسبت دوم گفته های و.ک را که فوقاً نقل کردیم بخاطر آوریم: بحث "عالم اصغر و اکبر"، "همسایه ها" و "فرا تعین" ها را. این برآستی "طور دیگری" در تعبیر کاپیتال مارکس است.

اولاً، شیوه تولید سرمایه داری برای مارکس ابداً مفهوم نامتعین و پیوندی ای که و.ک به او نسبت می دهد را ندارد. مارکس به صراحت از سرمایه داری به عنوان شیوه تولیدی ای که تمام مقولات و مفاهیم اقتصادی پیشین را دگرگون می کند و به آن محتوای نومی بخشد، یاد می کند. فصل های مهمی در کاپیتال و تئوری های ارزش اضافه به این اختصاص داده شده است که محتوای نوین و کاپیتال لیستی مقولات و پدیده های کهنه ای نظیر پول، بهره، اجاره، مبادله، کار منعتگران، خدمات شخصی، کار دهقانان و غیره توضیح داده شود. مارکس از بقای شیوه های کهنه تولیدی در کنار شیوه تولیدی نوین کاپیتال لیستی سخن می گوید، اما "فرا تعین" کاپیتال لیسم برای او دقیقاً به این معناست که سرمایه قبل از انحاء و امحاء کامل این اشکال کهنه تولیدی و قبل از کسب کنترل کامل بر پروسه فیزیکی کار در آنها، بهر حال محتوای آنها را دگرگون می کند. بنا بر این سرمایه داری ابداً، تا کید می کنیم، ابداً، شیوه تولیدی ای مرکب از شیوه های تولیدی "ناب" (بخصوص "ناب") و در حال "همسایه" نیست. برعکس، یک شیوه تولید مسلط است که اشکال کهنه تولید را در خود ادغام می کند تا آنها را از میان بردارد. "همسایه های تولیدی ناب" تحریف مارکسیسم و تحریف نقد جامع مارکس از جامعه سرمایه داری و خصوصیات و دامنه عمل سرمایه است.

ثانیا، وحدت کمونیستی بپهوده قبل از مارکس لوکاچ را در باره مارکس خواننده است. این فرمولبندی که مارکس با تحلیل مناسبات مشخص کارخانه انگلیسی، یک تصویر انتزاعی و صوری ویک "مدل اقتصادی" از کل سرمایه داری بدست داده است، یک آموزش آکادمی های بورژوازی در خصوص اقتصادیات مارکسیستی است. کاملا بر عکس، آنچه تجربیدی و صوری است (و آنهم نه در تمام فصول سرمایه) "عالم اصفرکارخانه انگلیسی" است و آنچه کاملا معینی و مشخص است "عالم اکبر" سرمایه داری و قوانین حرکت آن است. وحدت کمونیستی به خود زحمت نمی دهد که بپرسد چگونه اساسا می توان پرسه گردش را که جزء لاینجزای تحلیل سرمایه است در "عالم اصفرکارخانه انگلیسی" مشاهده کرد تا چه رسد به تحلیل آن. چگونه ارزش، ارزش اضافه، کار اجتمعا لازم، تعدد سرمایه و رقابت، مبادله و ارزش مبادله، ارتش ذخیره کار، افزایش ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی، بازتولید گسترده و امکان و شرایط توازن بخش های تولید، تحول ارزش اضافه به اشکال سود و بهره، اجاره، عملکرد سرمایه های ربایی و تجاری، واسطگی (Mediation) قیمت های تولید میا ن ارزش و قیمت بازار، نرخ سود متوسط و عمومی، گرایش نزولی نرخ سود، و بطور خلاصه هر چیز بجز پیرویه فیزیکی کار، را در "عالم اصفرکارخانه" میتوان یافت و بیرون کشید. حتی یک نگاه ساده به فرمول عمومی سرمایه و با حتی جمله آغا زین سرمایه تعبیر مکانیکی وحدت کمونیستی از آنچه در کار پیتال مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است را افشا می کند. تبیین شیوه تولید سرمایه داری از درون "عالم اصفرکارخانه انگلیسی" انسان را در بهترین حالت به ریکا ردومی رساند نه مارکس.

اما وحدت کمونیستی در توضیح متدولوژی لنین چه نیازی به این افاضات و پیچ و تاب خوردن ها داشته است؟ پاسخ روشن است. در وهله اول می گوید تا توجیهی اقتصادی برای برخورد غیر کتابی لنین به انقلاب ۱۹۰۵ پیدا کند. می گوید تا ویژگی متدولوژی لنین را به ویژگی اقتصاد روسیه گاهش دهد. ثانیا، وحدت کمونیستی ناگزیر است چنان ویژگی ای برای اقتصاد روسیه بتراشد تا به نتایج دوگانه و متناقض ولذا به توجیه تناقض امکان بدهد. لذا و.ک بحث را ژرف تر میکند و التقاط را تا خود تشوری مارکس حمل می کند. اومی گوید تا مفهوم شیوه تولید را نامتعین کند، یا به عبارت دیگر آن را ملقمه ای از شیوه های تولیدی "ناب" متفاوت جلوه دهد تا بتواند در حرکت از اقتصاد به سیاست در انقلاب ۱۹۰۵ برای خود و "لنینی" که ابداع کرده است، به استنتاجات سیاسی ای به همان درجه نامتعین و التقاطی برسد. "لنین" ابداعی وحدت کمونیستی بر مبنای این تنوع اشکال تولید و "همسایه" آنها جای زیادی برای مانور و تناقض گویی پیدا می کند. بر این مبنی می توان ادعا کرد که "متدولوژی لنین" چیزی بیشتر از درک صحیح مشخصات اقتصاد روسیه در ۱۹۰۵ نیست و تا آنجا که به متدولوژی بازمی گردد لنین نیز مانند و.ک سیاست را تمام و کمال از اقتصاد نتیجه گرفته است و اگر ویژگی ای در کار است، اگر لنین به نتایجی متفاوت در برخورد به انقلاب دموکراتیک و مساله قدرت سیاسی در این انقلاب می رسد، ناشی از ویژگی اقتصاد روسیه است. همانطور که با شنیدن ترخوایم

دید، وحدت کمونیستی در توضیح این ویژگی‌ها به‌دو عامل "غلبه سرمایه‌داری" و "بقایای فئودالیسم" انگشت می‌گذارد. اگر لنین انقلاب را (برخلاف انتظار و.ک) علیرغم "غلبه سرمایه‌داری" دموکراتیک می‌داند، بخاطر "بقایای فئودالیسم" است. و اگر با این وجود طبقه کارگرا (باز برخلاف فتوای و.ک) به شرکت در دولت انقلابی و برخورد فعال به مسأله قدرت سیاسی فرا می‌خواند، بخاطر "غلبه سرمایه‌داری" و نتیجتاً "جنبه سوسیالیستی" انقلاب ۱۹۰۵ است که در آن "زیرها" عمل می‌کنند. همسایه شتر و مرغ در اقتصاد روسیه قرار است موضعگیری شتر مرغی وحدت کمونیستی را (در چسباندن خود به لنین) توجیه کند، همین و بس. دوگانگی موجود در بطن اقتصاد روسیه، دوگانگی میان شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ با جد اول متافیزیکی وحدت کمونیستی را بر طرف می‌کند. ابراز وفاداری وحدت کمونیستی به لنین، آبروی وحدت کمونیستی و متدولوژی دترمینیستی منشویسم هر سه به نحوی تا مین می‌شوند.

وحدت کمونیستی پس از تعریف کلی متدولوژی لنین به کار بست آن در انقلاب ۱۹۰۵ می‌رسد. بر مبنای درک این "همسایه"ها در اقتصاد روسیه "لنین" کوکی وحدت کمونیستی قادر می‌شود تا با چاکی تمام میان خطوط سیاسی و طبقاتی مختلف در روسیه ۱۹۰۵ (که آنها نیز مانند وحدت کمونیستی و "لنین" او منافع خاصی را دنبال نمی‌کرده‌اند و تنها شایق بوده‌اند که نتایج سیاسی درستی از اقتصاد روسیه گرفته شود!) بلغزد بسی آنکه به هیچیک اما بت کند:

"بطور کلی می‌توان مضمون مجادلات لنین با سه جریان مذکور را چنین خلاصه کرد:

۱- در رابطه با خلیسم: ماهیت شیوه تولیدی مسلط بر شکل‌بندی اجتماعی روسیه چیست؟ در این شکل‌بندی کدام طبقه تاریخی اهمیت بیشتری دارد و آیا می‌تواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه بر عهده بگیرد؟

(نقد نظرات ا.م.ک، ص ۱۶۰)

توجه می‌کنید که مسأله حساسی است. رهبری انقلاب را بنا بر متدولوژی وحدت کمونیستی باید طبقه‌ای بر عهده بگیرد که بنا بر شکل‌بندی اجتماعی روسیه "تاریخی" اهمیت بیشتری دارد (حدس زده بودیم!). حال اگر خلقیون بتوانند به لنین ثابت کنند که جامعه روسیه آنچنان شکل‌بندی اجتماعی‌ای ندارد (مثلاً فئودالی است و یا کمون‌های زراعی نقش برجسته‌ای دارند) که بهر حال قشر دهقانی را از "اهمیت تاریخی" درجه یکی برخوردار می‌سازد، آنگاه "لنین" با آن متدولوژی دترمینیستی‌ای که و.ک برای او تراشیده و نحوه‌ای که سوال فوق فرموله شده است، گریزی از این نخواهد داشت که از منافع طبقه خود بگذرد و رهبری را بنا به جبر اقتصادی دو دستی تحویل ایشان بدهد. برای لحظه کوتاهی نفس در سینه وحدت کمونیستی و "لنین" او حبس می‌شود. اما جای نگرانی نیست، "لنین" معتقد به "همسایه" شیوه‌های تولیدی ناب "راه خروج را از قبیل مهیا کرده است. اینجا جایی است که باید بر جنبه‌های کاپیتالیستی اقتصاد تاکید شود.

لنین و وک بر توسعه سرمایه داری در کشاورزی روسیه، رشد پرولتاریای صنعتی و تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی انگشت می گذارد و تکلیف خود را با خلقیون روشن می کند (ر. ک به همانجا صفحات ۱۶۲ - ۱۶۰).

اما در این صورت چرا نباید انقلاب سوسیالیستی بی درنگ در دستور باشد (سوالی که قاعدتا هر هوادار وحدت کمونیستی با آموزشی که از زمان گرفته است فوراً باید از خود بپرسد)؟ باز هم ویژگی اقتصادی روسیه، حال با پیدایش نسوی الکلنگ اقتصاد دپریده، حال با پیدبرجنبه های فئودالی اقتصاد تاکید کرد. بخاطر حل نشدن مسأله رضی، ناموزونی اقتصاد و بقای شیوه های تولید کهن، عدم تطابق روبنای سیاسی فئودالی (تزاریس) با زیربنای اقتصادی، که پرژوازی را در اپوزیسیون قرار می دهد و بالاخره از این رو که "پرولتاریا در مبارزه خود برای سوسیالیسم با دشمن بلاواسطه ای روبروست که پرژوازی نیست (!) بلکه تزاریس است" (همان بحث "تضاد عمده" ما ثوئیست ها)، انقلاب روسیه بطور بلاواسطه سوسیالیستی که سیاسی یا دموکراتیک است" (ص ۱۶۷)، پس با لایحه قائل بودن به امکان پذیری و مطلوبیت انقلاب "دموکراتیک" در جامعه "سرمایه داری" کفر نیست، مشروط بر این که انسان از حسن شهرت لنین برخوردار باشد و جامعه مملو از "همسایه های تولیدی ناب"!

بهر حال این تاکیدهای اخیر به این معناست که لنین و وک به شدت به مارکسیسم علنی نزدیک شده است:

"لنین همصدا با مارکسیسم علنی معتقد است که شیوه تولید کاپیتالیستی در رابطه با شیوه های تولیدی سابق که هم اینک در بافت اجتماعی روسیه باقی مانده اند، مترقی و زلحاظ تاریخی انقلابی می باشند، یعنی در خارج ساختن اقتصاد روسیه از زیرسرواژ نقش مهمی ایفاء می کند." (ص ۱۶۳، تاکید در اصل)

۸. "لنین" و وک چگونه خود را از این همسویی با مارکسیسم علنی خلاص می کنند؟ الهه اقتصاد چگونه به مدد او می شتابد؟ توضیح وحدت کمونیستی در این زمینه بسیار بسیار گویاست. گویا از آن رو که اولاً آنچه اساساً در توضیح این نکته خیر فراموش می شود هرگونه اشاره ای به آن مقدمه چینی ها در باره استنتاج استراتژی انقلاب از تحلیل اقتصاد روسیه است و ثانیاً و وک بدون آنکه خود متوجه باشد سرخی به متدولوژی واقعی لنین بدست می دهد:

"اما لنین فقط در مورد فوق و در اثبات سرمایه داری بودن روسیه به خلقیون، با مارکسیسم علنی توافق دارد و به هیچ وجه نتایج سیاسی آنها را قبول ندارد [چرا؟ بر مبنای کدام متد؟] در واقع مارکسیسم علنی اغلب به ارجاع دادن به "کاپیتال" می گوید تا بر تئوری و انقلابی بودن سرمایه داری را به اثبات برساند. اما این اشبات را منحصر علیه خلقیون انجام داده و نقش

انقلابی بورژوازی را از آن نتیجه می گیرد. جدل لنین با مارکسیسم - علنی به این نتیجه می رسد که: هرچند تکامل سرمایه داری در روسیه در حال حاضر پدیده‌ای است مترقی، مع هذا به هیچ وجه نمی توان گفت [باز هم بنای کدام متد؟] که برایین اساس باید منافع طبقات تحت استثمار تابع منافع طبقه حامل کاپیتالسم (یعنی بورژوازی) گردد. ولنین برخلاف مارکسیسم علنی که می خواهد پرولتاریا را دنباله روبرژوازی بسازد، بر استقلال و پیشگامی پرولتاریا تاکید می ورزد. جدل لنین در این رابطه در مباحثات تئوریک بعدی وی علیه منشویسم به اوج خود رسید.

(هما نجا ص ۱۶۴، تا کیدات و گروه ها از ماست)

"لنین" و "ک درپاسخ به خلقیون برجانبه کاپیتالستی اقتصاد روسیه انگشت گذاشته بود، درپاسخ به مسأله انقلاب سوسیالیستی فوری، عقب ماندگی اقتصادی و اشکال اقتصادی ماقبل سرمایه داری را یادآور شده بود، اما درپاسخ به مارکسیست های فلسفی دیگر به هیچگونه استدلال اقتصادی رجعت نمی کند، بلکه صرفاً می گوید "نتایج سیاسی تا آن را نمی پذیریم" و "نمی خواهیم پرولتاریا دنباله روبرژوازی شود". این مرزبندی های اخیر از کجای متدولوژی ابداعی وحدت کمونیستی درآمده است؟ کدام همسایگی های تولیدی ناب و کدام "طوردیگر" در "عالم اکبر روسیه"، این نمی خواهیم و نمی پذیریم ما فوئاده را توضیح می دهد؟ اگر شیوه تولیدی و "همسایگی ها" و "فرا تعیین" ها پیش چگونه می بود، لنین "می خواست و می پذیرفت"؟ و تازه این آن مرزبندی اساسی و مهمی است که بقول خود وحدت کمونیستی محور مجادلات آتی و بسیار رپرا همیت لنین با منشویسم است. اگر متدولوژی "استنتاج استراتژی انقلاب از شکل بندی اجتماعی" و بسیا بعبارت ساده تر "استنتاج سیاست از اقتصاد"، نمی تواند مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی و به طریق اولی مرزبندی بلشویسم و منشویسم را توضیح بدهد، آنگاه باید دنبال متدولوژی دیگری در لنین گشت، زیرا اختلافات بلشویسم و منشویسم مهم ترین مسأله های است که برای درک شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ باید به آن پرداخت. به این مسأله باز می گردیم. هنوز لازم است تفسیر وحدت کمونیستی از لنین را قدری بیشتر دنبال کنیم. مسأله ای که هنوز باقی مانده است مسأله برخورد لنین به قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵ است. روشن است که این یک انقلاب سوسیالیستی نبود. وحدت کمونیستی نیز خود این انقلاب را یک انقلاب "دموکراتیک یا سیاسی" می خواند. در این صورت چرا لنین از یک جمهوری و دولت انقلابی، با شرکت طبقه کارگر سخن می گوید؟ چرا او به این حکم تئوریک و لاجرم قابل تعمیم وحدت کمونیستی که پرولتاریا در انقلاب سیاسی و دموکراتیک با بددرا پوزیسیون بماند، صحنه نمی گذارد و از تبدیل شدن به آلست دست روبرژوازی نمی هراسد؟ وحدت کمونیستی این حرکت "پوپولیستی" لنین را چگونه توجیه می کند؟

وحدت کمونیستی می نویسد:

"پرولتاریا به منظور رفع موانع سیاسی مبارزه خویش برای سوسیالیسم با

تزاریس می‌جنگد، بنا بر این این وحدت عمل تا کتیکی پرولتاریا و بورژوازی در بطن خود و از هم اکنون حاوی تضادی استراتژیک است: پرولتاریا به محض آنکه بخواهد آخرین ضربه را بر تزاریس وارد آورد، با بورژوازی که می‌خواهد بلافاصله قدرت سیاسی را در چنگ بگیرد مواجه خواهد شد، و بنا بر این پرولتاریا ضرورتاً ضربه خویش (یا ادا مه ضربه خویش) را بر بورژوازی وارد خواهد آورد، یعنی جنبه دموکراتیک انقلاب را به جنبه سوسیالیستی آن اعتلا خواهد بخشید".

این دیگر یک لجبازی منشویکی است. وحدت کمونیستی سر حرف خود ایتداست. پرولتاریا تنها هنگامی می‌تواند بسوی قدرت دست دراز کند که انقلاب ویژه و، یعنی انقلاب سوسیالیستی در دستور باشد. در یک انقلاب سیاسی پرولتاریا نباید و نمیتواند چنین کند. حال اگر لنین برعکس این عمل کرده، حتماً حکمتی داشته است و آن حکمت جز این نیست که درست در همان دقیقه قیام، در همان لحظه‌ای که با لخره کسی با بددولتی را اعلام کند، سربزنگاه انقلاب وارد جنبه سوسیالیستی اش می‌شود و جواز کسب قدرت پرولتاریا از جانب منشویسم ما در می‌شود! البته خود لنین هرگز چنین تبیینی از مسأله بدست نداده است. اگر چنین می‌بود قاعدتاً دولت ناشی از انقلاب که اینچنین ناگهان جنبه سوسیالیستی اش روآمده است، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌توانست تعریف شود حال آنکه لنین "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" را دولت انقلابی ناشی از این "ضربه" به تزاریس می‌داند. قاعدتاً اگر چنین می‌بود دیگر صحبتی از "مشرقی بودن" رشد کاپیتالیستی جامع نمی‌توانست در میان باشد. در هیچ کجای جدل‌های لنین با منشویسم، که درست بر سر همین مسأله کسب قدرت است، اعتلای ناگهانی جنبه دموکراتیک انقلاب به جنبه سوسیالیستی آن‌هم در حین و به محض بالا رفتن دست پرولتاریا برای ضربه زدن به تزاریس، بعنوان یک استدلال و یا حتی یک ایده‌گذرا هم نیامده است. این ذهن منشویکی و، که است که مسأله را تنها به این صورت می‌تواند برای خود توجیه کند. وحدت کمونیستی به غرابت این تحلیل خود آگاه است و لذا فوراً ادا مه می‌دهد:

"جنبه سوسیالیستی؟ آری جنبه سوسیالیستی انقلاب روسیه. و این جنبه دقیقاً بدین دلیل وجود واقعی دارد که شیوه تولید کاپیتالیستی دارای واقعیت و تسلط در شکل‌بندی اجتماعی روسیه است." (ص ۱۶۶ تاکید در اصل است)

چقدر قابل پیش‌بینی! با ردیگر "غلبه سرما به داری" ادا در سید. افسوس که لنین این استدلال اقتصادی را در آستین نداشت تا پاسخ منشویک‌ها را در مورد ضرورت شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت انقلابی به این شیوه "منسجم" و لابد "مارکسیستی" (چون همه چیز را به "اقتصاد" ربط می‌دهد!) بدهد!

اما مقاله "دیکتا توری دموکراتیک کا رگران و دهقانان" چه می شود. همانطور که گفتیم لنین این حکومت "دموکراتیک" را هدف تاکتیکی انقلاب در قبال قدرت سیاسی می دانست و نه دیکتا توری پرولتاریا را. حال آنکه در تحلیل وحدت کمونیستی به ناگزیر همزمان با سقوط سزاریم دیکتا توری پرولتاریا سر بلند می کند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی را هم برای چسباندن خود به لنین پیدا نمی کند و بنا گزیرا ست بجای توجیه این فرمول بندی، آن را "اصلاح" کند و بالاخره "متدولوژی لنین" را با تبدیل او به شروتسکی سال ۱۹۳۹ به کمال برساند:

"ما ضروری می دانیم که به یک ایراد متدولوژیک از نقطه نظر اصطلاحی، که لنین به کار برده است (!) اشاره کنیم و آن اصطلاح "دیکتا توری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" و به عبارت دیگر وارد کردن مفهوم دیکتا توری دو طبقه است. (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک ص ۹۶)

"شرایط مختلفی می تواند وجود داشته باشد که همگامی طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را در این نوع انقلاب ضروری کند. انقلاب در شرایطی که مسأله ارضی حل نشده و هنوز دهقانان اکثریت جامعه را تشکیل می دهند انقلابی خواهد بود با شرکت پرولتاریا و دهقانان... تسخیر قدرت سیاسی نقطه ای در سیر همگامی پرولتاریا و دهقانان و نقطه آغاز مبارزه پرولتاریا علیه دهقانان (به مثابه یک طبقه) است. مرحله آغازین پس از تحقق کسب قدرت سیاسی در پروسه انقلاب سوسیالیستی - در جوامع عقب مانده سرمایه داری که انجام وظایف دموکراتیک در رابطه با زحمت کشان غیر پرولتر ا قشار فقیر دهقانان از تکالیف اصلی است - را مرحله دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی می نامیم." (همانجا ص ۵۲)

"دیکتا توری دو یا چند طبقه تناقض در لفظ و در معنا است. حکومت چند طبقه ممکن است ولی این حکومت پس از تلاشی نظام کهن، بنا چار یا بد در خدمت پدیداری یک نوع مناسبات تولیدی قرار گیرد. تعدد نمایندگی طبقات در حکومت به معنای تعدد جهت حرکت جامعه در آن واحد نمی تواند باشد! دولتی که برویرانه متلاشی شده فئودالیسم بوجود خواهد آمد... نهایتاً یا جامعه را در جهت برقراری سرمایه داری و یا سوسیالیسم هدایت خواهد کرد... این دولت یا ابزار اعمال قدرت طبقه سرمایه دار است و یا ابزار اعمال قدرت پرولتاریا و بعبارت دیگر در تحلیل نهایی یا مبین دیکتا توری پرولتاریا و یا سرمایه داران است. دیکتا توری هر دو بی معنی، بی پایه و غیر ممکن است." (همانجا ص ۵۲)

این گفته وحدت کمونیستی گواه درکی آکادمیستی از دولت و یک جلوه دیگر تقلیل گرایی اقتصادی مبتذل است. او دیکتا توری دو طبقه را از لنین نمی پذیرد، چون هر طبقه از اقتضای خاصی دفاع می کند و لذا هر دولت ناگزیر با پیدا ز اقتضای خاصی حمایت